

سخن گفتن از امکانهای گفتگو کاری است دشوار و به عهده گرفتن کار دشوار باید مسبوق به آمادگی باشد. یکی از اوصاف کشورهای توسعه نیافته، سهل انگاری و کوچک شمردن مسائل عمده و پشت کردن به آنها و مشغول شدن به شبه مسائل یا مسائل کوچک است. کوچک شمردن مسائل مهم و اشتغال به امور بیهوده و بی وجه نه فقط در جریان امور خلل پدید می آورد بلکه آثار و لوازم بد اخلاقی دارد. یکی از این آثار و لوازم ابتلا به غرور است. کوچک شمردن مسائل بزرگ مردم را از راه باز می دارد و به پرحرفی و پر مدعایی مبتلا می کند. گفت و گوی تمدنها بیک اعتبار مطلب سهل و ساده ای است و به آسانی می توان آن را امری انجام پذیر و لازم دانست و معتقد شد که طرح و تصدیق چالش و برخورد تمدنها طرحی بیجا و بی اعتبار است اما آیا طرح مسئله به این صورت درست و تمام است؟ و اگر اینطور با مسئله برخورد شود چه نتیجه ای عاید می شود؟

هانتینگتن بر آن است که چیزی در جهان غرب به وجود آمده که همگانی و جهانی شده است. همه جهان تمامی مراتب تکنولوژی موجود را پذیرفته و اخذ کرده اند و نمی توانند که نپذیرند اما یک مشکل باقی مانده است و آن این که چیزی از گذشته ی اقوام که به مناسبت عصر به یاد آن افتاده اند در برابر غرب مقابله و مقاومت می کند. مراد وی از جنگ و برخورد تمدنها این نیست که مثلاً عالم اسلام متحد می شود و به اروپای غربی و آمریکای شمالی لشکرکشی می کند. او می گوید که چیزی از عالم کهن و بازمانده ای از تمدن گذشته چنان احیا شده است که بعضی از وابستگان به آن تمدن احساس می کنند که مأموریتی بر عهده دارند و باید در مقابل چیزی که از بیرون آمده و تمدن آنان را بی رنگ کرده است، بایستند. جنگ تمدنها جنگ دو کشور یا دو گروه از کشورها نیست. جنگ تمدنها نوعی جنگ داخلی است و مثال بارز آن حادثه 20 شهریور (11 دسامبر 2001) است، صرفنظر از اینکه این حادثه یک سناریو بوده باشد یا حقیقتاً یک گروه تروریست آن را طراحی و اجرا کرده باشند. بنظر هانتینگتن غرب همه جهان را فرا گرفته است و حتی تمدنهایی که او احصا می کند، در جای جای جهان، غالباً هم غرب را می خواهند و هم نمی خواهند. مشکل این است که هانتینگتن استراتژی سیاست آمریکا را با فلسفه تمدن در آمیخته است. درباره این مشکل مخصوصاً باید تأمل کرد. اینجا صرفاً بحث استراتژی مطرح نیست که گفته شود این استراتژی دولت و حکومت آمریکا است و ما به استراتژی حکومت آمریکا چکار داریم. سخن هانتینگتن مبنای فلسفی و تاریخی خاص دارد که من آن را مبنای شرق شناسی تعبیر می کنم. بعبارت دیگر من هانتینگتون را نه صرف یک استراتژی بلکه جانشین شرق شناسان بزرگ می دانم؛ او با نگاهی شرق شناختی از بیرون به غرب نظر کرده و حکم داده است. او چنانکه می داند با پلورالیسم فرهنگی هم مخالف است و اعتقاد دارد که جامعه غربی باید جامعه ای یکدست باشد؛ یعنی او همان مطلبی را که من در خصوص کشورهای مختلف جهان گفتم، درباره آمریکا می گوید. بنظر او مکزیکی ها و فیلیپینی ها و چینی ها و . . . فرهنگ آمریکایی را که طلایه دار عالم غرب است، در معرض خطر قرار داده اند.

در طرح گفت و گوی تمدنها ابتدا باید معلوم شود که آیا این رأی که غرب را مهاجرت اقوام دیگر به نابودی می کشد تا چه اندازه دقیق و راهگشاست ولی گفت و گوی تمدنها بر اساس فرض و رأی هانتینگتن بنا نمی شود. گفتگویی که ما می گوئیم و آن را امر تازه ای می دانیم، اولاً بر اساس این اصل قرار دارد که آدمیان در ذات خود و در اصل همداستان و همزیانند و ثانیاً با اتکا به این اصل اثبات می شود که اگر غرب احساس خستگی و ملال و ضعف و یأس می کند اینهمه را به حساب جنگ تمدنها و دشمنی دیگران با غرب نباید گذاشت. این دیگران می توانند با غرب از در تفاهم و همزیانی برآیند مگر اینکه ضعف و خللی از درون عارض غرب شده باشد و این ضعف بصورت پرخاشگری و خشونت ظاهر شود و غرب با دیگران سر جنگ داشته باشد. به این اعتبار پیشنهاد و طرح گفتگویی تمدنها هم در تقابل با نظریه هانتینگتن است و هم نیست. اساس گفت و گوی تمدنها را با صرف مذاکره سیاسی اشتباه نباید

کرد. مذاکره سیاسی همواره صورت گرفته و اقتضای کار سیاستمداران بوده است. در جنگ هم طرفهای متخاصم، با هم مذاکره می کرده اند. پس نه فقط مقصود از گفتگو، مذاکره نیست بلکه حقیقت آن از بحث های فلسفی هم فراتر می رود. درست است که فیلسوفان از آن حیث که فیلسوف و متفکرند، بسیاری از شرایط گفتگو را دارند اما گفت و گوی تمدنها از جایی آغاز می شود که فلسفه آغاز شده است و شاید با آن هم عنان باشد. در فلسفه وجهی از دیالوگ و همزیانی باید وجود داشته باشد.

افلاطون در دیالوگهای خویش دو گوینده ناشنوای سخن را مقابل هم قرار نداده است؛ او حتی اگر احیاناً دو گویش شنوا و دو زبان گویا را در برابر هم قرار نداده باشد نشان داده است که با ناهمزیانی به درک ماهیت نمی توان رسید. فی المثل افلاطون سعی می کند در بعضی دیالوگ های خود سخن پروتاگوراس یا گرگیاس را به عنوان ضد فلسفه درک کند. در دیالوگهای افلاطون معمولاً گفت هر يك از اطراف صحبت، متناسب با گفت دیگری است و غالباً حاضران در مجلس گفتگو گوش شنیدن و آمادگی شنیدن سخن مدعی را دارند. وقوع گفت و گوی حقیقی و همزیانی موقوف به شرایطی است یا بهتر بگوییم دیالوگ و همزیانی موانعی دارد که باید رفع شود. در دیالوگ باید چیزی برای گفتن باشد و گفته را دیگران نیز فهم کنند. همچنین باید گوش شنیدن سخن دیگران را داشت یعنی باید آزاد بود. گفت و شنیدن آزاد ادعا و داعیه و اثبات ذات نیست بلکه گفت و شنیدن بی غرضانه و فارغ از سودای سود و زیان است ولی گفت و گوهایی معمولی غالباً ناظر به سود و زیان است و چرا نباید در اندیشه سود بود و مگر مذاکرات میان کشورها برای جلب سود و پرهیز از زیان نیست؟ بشر نمی تواند از سر سود و زیان بگذرد اما نظر اولی و اصلی او سوداگرانه نیست. ما آدمیان از آن جهت سود و زیان را باز می شناسیم که می توانیم از سود و زیان بگذریم و از آغاز و ابتدا نیز در ورای سود و زیان بوده ایم. وقتی از ما پرسیدند: «المست بر بکم؟» فارغ از هر سودایی پاسخ «آری» دادیم، ما از آن زمان یعنی از ازل همزیان یا «عین همزیانی بوده ایم».

کاین چنین رفته است از روز ازل تقدیر ما

در خرابات طریقت ما بهم دستان شویم

دیالوگی که اکنون از آن سخن می گویند دیالوگ آغازین نیست اما از آن جان و نشاط می گیرد. هر بحث و گفت و گویی هم مشمول عنوان «دیالوگ» و صاحب صفت و طبیعت «دیالوگ» نمی شود. دیالوگ سخن محبت است و سخن محبت را با گویش محبت و انس می شنوند. در دیالوگ میل تغلب نیست. اگر میل به غلبه وجود داشته باشد، دیگر دیالوگی وجود ندارد. دیالوگ گفت و شنود تفکر است. گفتگوهای تمدنها هم در حقیقت جز گفتگوی صاحب نظران و متفکران نیست. حتی داد و ستد تمدنها نیز با تعاطی تفکر ممکن و مسلم می شود. يك اروپایی و يك آسیایی در صورتی می توانند با هم دیالوگ داشته باشند که سابقه تاریخی خود را از یاد نبرده باشند یا بتوانند آن را به یاد آورند. بعبارت دیگر کسانی به همزیانی می رسند که فرد منتشر و محو در غوغای زمانه نباشند. عرفا و حکمای اسلامی با عرفا و حکمای چینی و هندی می توانسته اند همزیان باشند ولی اکنون بحث در این نیست که چگونه میان عرفا و حکما و متفکران شرق و غرب دیالوگ ممکن شده است بلکه، مسئله اینست که در وضع فعلی جهان که بحث جنگ و برخورد میان تمدنها مطرح است و يك صاحب نظر آمریکایی تمدنهای کهن و گذشته جهان را در مقابل تمدن غربی قرار داده است، مردم جهان دریابند که چه وضع و موقعی دارند و به کجا می روند و چگونه و از چه راهی باید بروند. هانتینگتون تمدنهای غیر غربی را مانع بسط و توسعه تمدن غربی می داند. آیا اعتبار نظری این مطلب تا چه اندازه است و در عمل چه آثاری بر آن مترتب می شود. با توجه به این پرسش است که به امکان گفتگوی تمدنها باید اندیشید. آیا گفتگوی غرب با تمدنهای دیگر ممکن است و اگر ممکن است چگونه باید صورت گیرد و این گفتگو از کجا باید آغاز شود؟

زمانی بود که استعمار داعیه تمدن کردن داشت. کسانی مانند مارکس و انگلس هم به این اعتبار از استعمار حمایت می کردند. انگلس به صراحت گفته است استعمار این حسن را دارد که دزدان دریایی وحشی را آدم می کند (این تقریباً عین تعبیر انگلس است). انگلس شریک مارکس در نوشتن مانیفست حزب کمونیست است. اکنون دیگر در غرب معتقد نیستند که استعمار تمدن سازی می کند. دست کم یک نمونه اش هانتینگتن است که ظاهراً امید چندانی به بسط و توسعه تمدن غربی ندارد. دیگران هم نظریشان هرچه باشد از وظیفه تمدن بخشی غرب کمتر بحث می کنند. در چنین شرایطی، آیا دیالوگ میسر و ممکن است؟ اگر غرب مردم مناطق آسیا و آفریقا را بی بهره از تفکر و هنر و ناتوان در عمل می شناسد چه دیالوگی با آنها می تواند داشته باشد؟ ظاهراً در هیاهوی انفجار اطلاعات و در شرایطی که تولید این اطلاعات به دست قدرتهای زمان است، کار دیالوگ دشوارتر شده است چنانکه شاعر دریافته است که در وضع کنونی:

دهل زنی که از این کوچه مست می گذرد      مجال نغمه به چنگ و چگور ما نهد

دیالوگ تنها میان اشخاص برابر ممکن می شود یعنی دو طرف نه فقط باید شنیدن سخن یکدیگر را داشته باشند بلکه باید مهبای شنیدن باشند و گفت خود را با آنچه می شنوند متناسب و هماهنگ سازند. آیا جهان کنونی مستعد همزبانی و هم سخنی است یا بسوی همزبانی می رود؟ آیا گویش جهان باصطلاح یک ساختی کنونی شنوای سخن دیگری و دیگران است؟ گویش وقتی حقیقتاً گویش است که انتظار گفتار و گفته دیگری را بکشد. من که انتظار گفته ای را نمی کشم و طالب شنیدن نیستم و به سخن دیگران گویش نمی کنم، چیزی برای گفتن هم ندارم. کسی به سخن گویش می کند که هم خود سخنی داشته باشد و هم اهل طلب و جستجو و پرسش باشد و بداند که ذاتش مقتضی نقص و نیاز و فقر است. آنکه خود را پر و همه دان و همه توان می داند، دیگر نیازی به شنیدن ندارد. در دیالوگ قدرت جایی ندارد منتهی ممکن است خرد معاش و تدبیر امور و حتی قدرت نیز از گفت و شنید برآید. یکی از مشکلات جهان کنونی اینست که گفت امروزی یا به تعبیر رایج گفتمان و گفتار عین قدرت شده است. گفتمان، عین قدرت و غلبه است و در این وضع است که دیالوگ مشکل می شود.

در سیاست، گفتگو همان مذاکره و معامله است و بر اساس مصلحت جویی صورت می گیرد. در علم کلام نیز مقصود غلبه یا اقناع است چنانکه زبان علم کلام هم زبان جدل و خطابه است. در اینجا بحث مهم نیست بلکه نتیجه بحث اهمیت دارد. آنکه نتیجه را می طلبد، اهل دیالوگ نیست. در دیالوگ به نتیجه نظر نمی شود زیرا دیالوگ، خود، مقصود بالذات است و به این جهت است که می تواند سیاست را راه ببرد اما سیاستمداران در طلب نتیجه اند. در فلسفه، دیالوگ چه جایگاهی دارد؟ آیا فلسفه سخن آزاد است؟ شاید نزاع بر سر آراء و نظریات را بتوان یکسره دیالوگ دانست زیرا چه بسا که دو طرف بحث فقط علم فلسفه دارند و در واقع دو علم یا دو اعتقاد در مقابل هم قرار می گیرند نه دو تفکر. دیالوگ همزبان شدن دو تفکر است. فیلسوفان دیالوگ را مطرح کردند و می توانند با یکدیگر دیالوگ داشته باشند و نیز شاعران حتی اگر اختلاف خصوصی با هم داشته باشند که متأسفانه گاهی دارند و به هجو و نم یکدیگر می پردازند، از آن حیث که شاعرند و در شعر حقیقی می توانند با یکدیگر دیالوگ داشته باشند.

دیالوگ در وادی تفکر آغاز می شود و در وادی تفکر جریان پیدا می کند و در همانجا به نتیجه می رسد و سیاست و اقتصاد و جامعه و معاملات و مناسبات و حقوق بر اثر آن قرار و ثبات پیدا می کنند و همه مردم از برکات آن برخوردار و بهره مند می شوند. تاریخ بر اساس دیالوگ ساخته شده است. دیالوگ آغاز هر تاریخی است یعنی پیش آمد دیالوگ در حقیقت بنیانگذاری است و نباید توقع داشت که با آن مسائل موقعی و موردی و حاشیه ای حل شود. دیالوگ ضامن حل مسائل و اختلافات جاری محلی و جنگهای موقعی نیست؛ دیالوگ عالم و آدم را تغییر می دهد یا ظهور آن نشانه تغییر عالم و آدم است و البته به نحو غیر مستقیم بر فکر و نظر و عمل و سیاست و زندگی تأثیر می گذارد. هر جا دیالوگ نیست و همه زیانند بی آنکه گوش باشند هیچ مشکلی را نمی توان حل کرد اما با گشایش زبان همزیانی به حل و رفع بسیاری از مسائل و مشکلات می توان امیدوار بود.